

عینی‌گرایی وسیع‌تر و شامل‌تر از واقع‌گرایی است» (ص ۱۷۵)؛ برای مثال، در اموری مانند بیکاری، تورم و نظایر آنها، عینیت متافیزیکی وجود دارد. این امور «دارای موجودیت مستقل از ذهن و آگاهی ما هستند، اما رئالیسم هستی‌شناختی درباره آن‌ها وجود ندارد، اما عینی‌گرایی متافیزیکی در آن‌ها راه دارد و گزاره‌های مربوط به آن‌ها می‌تواند از صدق و حقیقت برخوردار باشد» (ص ۱۷۶). این تمایز در نهایت به روشن‌ترین تبیین واعظی از واقعیت جامعه در ارتباط با ارزش منتهی می‌شود: «جامعه به طور مجموعی در کلیت خود، دارای مصالح و خیراتی است که اهتمام به آن‌ها و استقرار آن‌ها در مناسبات اجتماعی می‌تواند جامعه‌ای را دارای بنیان‌های ارزشی و اخلاقی متقن‌تری کند و فضایل و مطلوبیت‌های آن را در مقایسه با دیگر جوامع افزایش دهد. ارزش‌های اجتماعی، اموری عینی هستند و هستی و موجودیت آن‌ها وابسته به پسند و ترجیح و احساس افراد نیست» (ص ۱۹۴). این دو مقدمه در ادامه با نظر به فضایل جامعه اسلامی به تبیین بحث درباره جوامع اسلامی بسط می‌یابد (ص ۱۹۴-۲۱۰).

● نقد فصل سوم

در مقام نقد این فصل، حداقل می‌توان به دو نکته اشاره کرد:

۱. توضیح اخیر تا حد زیادی ابهام فصل قبل درباره هستی جامعه را زوده است، اما نحوه عینیت واقعیت جامعه از خلال ارزش‌ها و منطق حاکم بر آن تبیین نشده است. اگر همچون وبر، ربط ارزشی را مقوم تکوین پدیده‌های اجتماعی یا حتی خود جامعه بدانیم، آنگاه با بهره‌گیری از ایدئال‌تایپ و قرابت‌گزینی، نحوه این تکوین بیان می‌شود (رساله سربازی)، اما در اینجا روشن نیست که چگونه و با چه توضیح روشی یا منطقی از ارزش به عینیت یافتگی جامعه منتقل می‌شویم (ص ۱۶۷-۱۸۸).

۲. عدم توضیح منطق تکوین و عینیت یافتگی جامعه از خلال ارزش، به خصوص از حیث ارتباط آن با حقایق مابعدالطبیعی و وحیانی روشن نیست. این عدم توضیح باعث می‌شود که آموزه‌های وحیانی و اسلامی، اموری ارزشی در عدالت اجتماعی تلقی شوند و رابطه آن‌ها با توضیح فلسفی و منطقی ناکافی بنماید. به تعبیر دیگر، ما مسلمین به این دلیل که آموزه‌های وحیانی را به لحاظ ارزشی، مقدس یا فضیلت می‌دانیم، ارزش عدالت برآمده از آن‌ها را نیز فضیلت قلمداد می‌کنیم، اما از منظر بی‌طرفانه و به زبان فلسفی و منطقی، اگر جامعه محصول عینیت یافتگی ارزش بماهو ارزش است، چرا عدالت باید ارزشی مقدس یا فضیلتی مطلوب قلمداد شود؟ به نظر می‌رسد عدم توضیح جامعه با مبانی حکمت اسلامی و توضیح آن بر اساس ارزش، توضیحات مذکور را در آستانه معضل نسبی‌گرایی و بری در توضیح جامعه قرار می‌دهد. این تکیه صرف بر ارزش در توضیح واقعیت جامعه، نه تنها درباره نحوه رابطه جامعه و ارزش در نگاه اسلامی و غیراسلامی معضل‌آفرین است، بلکه در توضیح رابطه عدالت در نگاه مارکسیستی نیز کفایت نمی‌کند. به زعم نویسنده، «اساساً نه فقط اسلام، بلکه در بسیاری از ادیان، به ویژه ادیان توحیدی، اصول ارزشی و اخلاقی، حقایق دینی و اخلاقی قلمداد می‌شوند و تعهد و التزام به آن‌ها، از باب تعهد به حقیقت و التزام به ارزش‌ها و اصول مطلق و غیرقابل گذشت است، در حالی که در فضای تفکر لیبرال چنین نیست» (ص ۱۸۴). این عبارت از یک سو در توضیح «فلسفی» مطلوبیت ارزش‌های اسلامی و توحیدی ناکافی است و از سوی دیگر، درباره اینکه عدالت در نحل‌های مارکسیستی، که هستی جامعه را از خلال تضاد دیالکتیکی توضیح می‌دهد، هیچ توضیحی ندارد.

● فصل چهارم: نظریه ارزش اخلاقی فراگیر و خودبسنده عدالت

مهم‌ترین فصل کتاب، فصل چهارم است که نویسنده، به طرح نظریه مختار، یعنی «ارزش اخلاقی فراگیر و